



خام، افشین را از آن همه گناه تبرئه می‌کند؟ مشکل - تا پنجاه سال پیش هر کس دربارهٔ بابک و افشین و مازیار قلم به دست گرفته بود هر سه را به عنوان یاعی و نامسلمان و قیام‌کننده بر ضد دین و دولت به یک نسبت محکوم شناخته بود. در پنجاه سال اخیر، که به حق کوشش می‌شود این جنبه از تاریخ درست ارزیابی شود غالباً اشتباه قدیم، در جهت عکس، تکرار می‌شود و بیشتر محققان هر سه را از قهرمانان ملی ایران می‌شمارند.

افشین شایستهٔ این افتخار نیست. چگونه ممکن است هم بابک را قهرمان ملی بدانیم و هم دستگیرکنندهٔ او را؟ قاتلی که هموطن و هم‌کیش و هم‌پیمان او نیز بوده است؟ افشین عمری، جز واپسین دم حیات، کارگزار خلیفه بوده است. اگر عنوان هر کس را با معیار کارهایش بسنجیم، همین عنوان او را بس است، اما اگر افشین را تا حد یکی از کارگزاران و سرداران خلیفه تنزل می‌دهیم باید انصاف داد که با هیچ یک از آنان قابل مقایسه نیست.

کشف حقایق و عاقبت خائن

... توطئه افشین علیه خلیفه پیشاپیش کشف شده است. افشین بازداشت و محاکمه می‌شود. جالب آن که خلیفهٔ ریاکار او را نه به اتهام توطئه بر ضد خلافت، که به عنوان حفظ آئین نیاکان و تظاهر به مسلمانی به محاکمه می‌کشد و جالب‌تر آن که در این محاکمه یکی از گناهان نابخشودنی افشین داشتن کتاب است.

وزیر پرسید:

«آن کتاب که به دیبا و زر و جواهر آراسته‌ای و در آن سخنان کفرآمیز هست چیست و چرا داری؟ پاسخ داد: «آن کتابی است که از پدر به من رسیده است. در آن هم سخنان عبرت‌انگیز حکیمان عجم هست و هم گفته‌های کفرآمیز گذشتگان... در سرای تو نیز کتاب کلیله و دمنه و کتاب مزدک هست و من نمی‌پندارم که داشتن این کتابها ما را از شمار مسلمانان بیرون تواند آورد.»

گناهان دیگر افشین آن است که گوشت گوسفند «خبه کرده» می‌خورده و «مختون» نبوده و موی تن نمی‌سترده و نامه‌هایی که از اشروسنه برای او می‌رسیده دارای این عنوان بوده است: به خدای خدایان از بندهٔ او فلان بن فلان. افشین در محاکمه نه وضعی نشان می‌دهد، نه شهادتی.

عقاید خود را تکذیب نمی‌کند، اما به نعل و به میخ می‌زند: «از سخنان حکمت‌آمیز (حکیمان عجم) بهره می‌گیرم و گفته‌های کفرآمیز را ترک می‌کنم.» هنگامی که یکی از دادرسان به او می‌گوید: «ویحک ای خیلر! تو چگونه به خدا سوگند خوری و ما ترا مسلمان شماریم و تو خود آنچه را که فرعون مدعی بود دعوی همی کنی؟» جواب می‌دهد: «این سوره را عجیف بر علی بن هشام خواند و تو بر من می‌خوانی، باش تا فردا کسی نیز آن را بر تو فرو خواند.» که اشاره است به دسیسه‌های اطرافیان خلیفه بر ضد یکدیگر، و چون نوبت به اتهام بسیار مهم

«مختون» نبودن می‌رسد، افشین گونی دادرسی را به مسخره می‌گیرد. طرح پرسش نیز چنین ایجاب می‌کند: «این ابی داود پرسید که تو مختون هستی؟ گفت نه. پرسید با آن که اسلام بدان تمام می‌شود و پاکیزگی از آن حاصل می‌گردد، ترا از این کار چه باز داشت؟ جواب داد که مگر در اسلام حفظ نفس بکار نیست؟ گفت هست. گفت ترسیدم که چون آن پاره پوست را از تنم ببرند بمیرم. گفت تو نیزه و شمشیر می‌زنی و بیم مرگ از جنگجوییت باز نداشت، نگاه از بریدن پاره پوست بیتاب شوی؟ گفت آن جنگجویی امری ناگزیر است که از آن سود برم و بر آن صبر توانم کرد اما این ضرورت نیست و در انجام آن از بدر رفتن جان خویش ایمن نتوانم بود. نگاه گمان ندارم که در ترک آن از اسلام سرپیچی کرده باشم.»

افشین را زندانی می‌کنند. و خلیفه که به غدر عادت کرده است در نهان او را می‌کشد. برخی نوشته‌اند که او را مسموم می‌کند و بعضی نوشته‌اند زندانی را آن همه گرسنه نگاه می‌دارد که جان می‌سپارد. (سال ۲۲۶).

افشین عمری، دست بر سینه، خواب سروری دید و برای رسیدن به سروری نقشه‌های باطل کشید و سرانجام از این درگاه رانده شد و از آن مانده. دوگانگی شخصیت در او به فاجعه‌ای دوگانه انجامید، اجتماعی و فردی؛ هم نام او به دستگیر کنندهٔ بابک در تاریخ قلم خورد و هم به آرزوی سروری نرسیده جان سپرد.

انقلابی تنها

بدینگونه بابک تنها ماند و تنها جنگید. به عبارت درست‌تر در مدت بیست و دو سال، بیست و دو سالی که دوران اوج عظمت امپراتوری عباسیان است. بار واقعی جنگ فقط به دوش بابک و یابکیان است. سه سال آخر کارزار، سرداری خلیفه را افشین ایرانی به عهده دارد و این امر و حسابهای خاص طاهریان فرمانروایان خراسان، که از همان ابتدا حساب خود را از بابک و مازیار جدا می‌کنند و اساساً به راه دیگری می‌روند و حتی به جنگ با مازیار برمی‌خیزند، مانع از آن می‌شود که ایرانیان یکباره بر ضد خلیفه به پا خیزند.

خلیفه در جنگ با بابک سیصد هزار مرد جنگی تجهیز می‌کند. در آن دوران حداقل سپاهی که به جنگ گسیل می‌شود در حدود ده هزار نفر است و حداکثر صد هزار. این جنگ ارقام را تعبیر می‌دهد و به سه برابر حداکثر می‌رساند.

... و پس از رسیدن افشین به سامره:

معتصم پایهٔ افشین بالا برد و تاج به او بخشید و دوگردن بند آراسته به مروارید و گوهر و دو بازوبند، و بیست هزار هزار درهم به او داد. و سرانندگان را فرمان داد که او را بستانند.

صفات بابک

آنچه از خلال سطور تاریخ بر می‌آید این است که بابک، فرزند مردی روغن فروش، در دورهٔ نوجوانی شبانی

می‌کرده است، ابومسلم، قهرمان دیگر ملی ما نیز در کودکی شبان بوده، و این در مشرق زمین داستانی شگفت است که پیمبران و متفکران و مبارزان بسیاری از این دیار در دوره‌ای از زندگی خود شبان بوده‌اند.

شبان در ادبیات ما جایی ارزنده دارد. آیا تصادف بابک جوان را نزد جاویدان از پیشوایان خرمینان آورده یا رویدادی دیگر؟ جاویدان قدرت فکری و استعداد نوجوان را زود درک می‌کند و او را همدم خود می‌سازد.

مورخان یا همه آن نسبتها نتوانسته‌اند جای جای از بیان صفات نیک او درگذرند. مورخی می‌نویسد که: «بابک پرتوان و سخت‌کوش و سختگیر بود.» از قول خلیفه در مورد او می‌نویسند که «مردی جلد و قوی است و در کارهای جنگ و لشگرکشی نظیر ندارند». مورخی دیگر آورده است:

- بابک در دل‌های مردم جای بزرگ داشت و کار وی بالا گرفته بود و چیزی نمانده بود که خلافت را از میان ببرد و مردم را منقلب سازد.

... مورخان عموماً بر جنبهٔ «خونریزی» کار بابک زیاد تکیه کرده‌اند. در این باره باید گفت که بابک با لشگر خلیفه در سرزمین خود می‌جنگید نه در بغداد. شمارهٔ تازیان و مسلمانانی را که در نهضت بابک کشته شده‌اند بین ۱۵۵ هزار تا ۵۰۰ هزار و گاهی تا یک میلیون نوشته‌اند. رقم اخیر مبالغه‌آمیز می‌نماید. بی‌شک این ارقام، هم شامل لشگریان خلیفه است و هم کسان دیگری که به نحوی از انحاء در ضمن زد و خوردها کشته شده‌اند. اما در هیچ تاریخی این دو رقم تفکیک نشده است و برای این کار گناه بابک بزرگ جلوه داده شود نوشته‌اند بابک فلان قدر از «مسلمانان» را کشت.

پایان کار

سرانجام بابک در کوهها بند محاصره می‌شود، افشین به پیروی از روش حکومت «غدر و خیانت» به خدعه متوسل می‌شود و زنهار نامه‌ای از جانب خلیفه برای بابک می‌فرستد. بابک آن را می‌درد و به فرستاده می‌گوید: «به افشین بگو که این ترا به کار آید نه مرا.» و هنگامی که مقاومت بیشتر را بیهوده می‌بیند با پنجاه مرد از حلقهٔ محاصره می‌گریزد. قصد او این است که از راه ارمنستان به روم شرقی رود و امپراتور را به حمله به قلمرو خلیفه وا دارد. اما در ارمنستان غداری دیگر به نام سهل بن سنباط، حاکم آن سرزمین، در انتظار اوست.

او نیز چون می‌داند که قدرت رو به رو شدن با بابک را ندارد از در خدعه وارد می‌شود:

«سهل چون بابک را بدید از اسب فرود آمد، دست و پای او را بوسه داد و گفت: تنها کجا همی شوی؟ گفت: به زمین روم خواهیم شدن، پیش ملک روم، سهل گفت: دانم که مرا از نصیحت خویش و متابعت خویش هیچ تهمت نبوی و تو دانی که از همهٔ حصارها هیچ حصار نیست از آن من استوارتر. و سلطان را بر من کاری نبود و مرا نشناسد. بیا به حصار من و این زمستان آنجا همی باش